

احمد زه تاب چیان در بیشتر رویدادهای انقلاب مشهد نقش آفرینی کرده است

پیروزی ۵۷، شادترین اتفاق زندگی ام بود

حسین برادران فرا افتخارش این است که همه خاندانش، پدر، پدر بزرگ و جدش، از خادمان حرم مطهر رضوی و یاسبان این استان مقدس هستند و پرورش در این فضای روحانی و خانواده مذهبی، از او فردی مؤمن و معتقد ساخته است. او در نوجوانی با امام خمینی (ره) و قیامش همراه شد. هر چند اوایل، فعالیت های انقلابی اش محدود بود، بعد از آشنایی با رهبران انقلاب اسلامی در مشهد مانند شهید هاشمی نژاد، مرحوم آیت ا... طیبسی و رهبر معظم انقلاب در حلقه مبارزان پیشگام انقلاب مشهد قرار گرفت. او جزو معدود انقلابیون مشهوری است که در همه اتفاقات مهم قیام مردم مشهد مانند واقعه ده دی، حمله به حرم امام رضا (ع) و اولین قیام زنان مشهد حضور داشته است. احمد زه تاب چیان، انقلابی پیشکسوت مشهوری، ساکن محله شهید فرامرزی عباسی است.

منطقه ۲

خامنه ای می گوید: قبل از شروع جلسه، مطالب و مباحث جلسات کپی و بین حاضران پخش می شد. من در جریان جلسه سخنان آیت ا... خامنه ای را پشت کاغذهای نوشتم و تا چند سال قبل برگه های این جلسات را نگهداشته بودم. چند سال قبل، همه این مطالب را که به صورت دفترچه ای کوچک بود، در اختیار بنیاد حفظ آثار رهبر معظم انقلاب قرار دادم.

پیوستن به گروه چریکی

زه تاب چیان سال ۱۳۵۶ با پیوستن به یک گروه چریکی، تحت آموزش های عملی ویژه مبارزاتی قرار می گیرد. او می گوید: بیشتر فعالیت گروه انقلابی مادر بین سال های ۱۳۵۰ تا ابتدای سال ۱۳۵۶ به توزیع و تکثیر نوار، اطلاعات و سخنرانی های حضرت امام خمینی (ره) می گذشت، اما یک اتفاق این روند را تغییر داد. بعد از خبر شهادت حاج آقا مصطفی، فرزند امام (ره)، موضع گروه تغییر کرد و تربیت گروه های چریکی برای مبارزه مسلحانه با ساواک و نیروهای رژیم در برنامه قرار گرفت. من نیز به عنوان یکی از این نیروهای چریکی آموزش سلاح، لوازم انفجاری، ورزش های رزمی را تحت مربیگری محمد نیری، مدیر عکاسخانه گویا، فرا گرفتم.

حاج احمد بعد از این آموزش ها در چند عملیات چریکی حضور پیدا کرد، تعریف می کند: سال ۱۳۵۷ که تجمعات انقلابی مردم به اوج خود رسیده بود، عده ای از بازنشسته های ارتش با تجمع در چهارراه لشکر و میدان عدل خمینی با شعارهای «جاوید شاه! جاوید شاه!» از رژیم حمایت می کردند. محمد نیری، مسئول گروه، دستور داد که جلوی این گروه نظامی را بگیریم. برای این کار دونفر از اعضای گروه چریکی به نام شهید سید احمد احمدی و اکبر دانایی مأمور شدند. آن ها سوار بر موتور نظم آنان را به هم زدند. بعد از این ماجرا ارتشی های بازنشسته ترسیدند و دیگر تجمع نکردند.

● بحث های عقیدتی در خانه شریعتی

زه تاب چیان در سیزده سالگی پدرش را از دست داد و مجبور شد برای تأمین مخارج خود و خانواده کار کند. او در همین سنین در جلسات مذهبی حاضر و با امام خمینی (ره) و قیام ایشان آشنا شد. بعد از فوت ناگهانی پدر به عنوان پسر بزرگ خانواده برای تأمین معاش جذب بازار کار شدم و در مجتمع تجاری فیروزه نبش چهارراه شهدا در مغازه عقیق تراشی دایی ام مشغول به کار شدم. با وجود مشغله کاری ام، همیشه سعی می کردم در جلسات دینی و مذهبی حاضر شوم. در همین زمان با سید مهدی طباطبایی که از واعظان قدیمی مشهد است، آشنا شدم. در یکی از همین جلسات، سید مهدی رساله امام خمینی (ره) را نشان داد و ما اجرای قیام ایشان علیه ظلم شاه را تعریف کرد. از آنجا با امام (ره) آشنا شدم.

سال ۱۳۵۰ احمد زه تاب چیان در جلسه ای که آیت ا... خامنه ای برگزار می کردند، حاضر و با واقعیت قیام و انقلاب امام خمینی (ره) آشنا شد. خودش می گوید: جلسه ایشان در مسجد امام حسن مجتبی (ع) واقع در خیابان دانش برگزار می شد. در این جلسه، برای اولین بار با شهید هاشمی نژاد و مرحوم طبیبی آشنا شدم. زمینه آشنایی من با مرحوم دکتر علی شریعتی نیز از همین جلسه فراهم شد.

او دومرتبه همراه شهید هاشمی نژاد به منزل دکتر شریعتی رفت، می گوید: در یکی از همین دیدارها شهید هاشمی نژاد و مرحوم دکتر علی شریعتی بحث های عقیدتی را مطرح و بحث و گفت و گو می کردند. من و چند نفر دیگر نیز حرف های آن ها را گوش می کردیم. بعدها که شهید هاشمی نژاد کتاب «درسی که امام حسین (ع) به انسان ها آموخت»، را نوشت، بخش هایی از این کتاب درباره همین بحث های عقیدتی با مرحوم دکتر علی شریعتی بود.

در این سال ها هنوز موج انقلاب عمومی نشده بود و به صورت محدود بین خواص دیده می شد. او درباره جلسات آیت ا...

● تحصیل در مدرسه عسکریه عابدزاده

سرهنگ بازنشسته احمد زه تاب چیان سال ۱۳۳۵ در محله پایین خیابان به دنیا آمد. خانواده پدری او برای چندین نسل خادم حرم بودند. او می گوید: مرحوم پدرم (کر بلایی رجب)، عمو، پدر بزرگ و جد من پشت در پشت افتخار در بانی حرم مطهر رضوی راداشتند. خانواده ما افتخار نوکری حضرت رضا (ع) را بر هر کاری ترجیح دادند و حتی با وجود شرایط مناسب کار در ادارات دولتی از این کار اکره داشتند و هرگز مناصب دولتی و اداری را قبول نکردند. حاج احمد در خانه ای که هر سال در ماه محرم و رمضان، جلسات روضه های خانگی و قرائت قرآن برپا بود، رشد کرد و در این برنامه ها حضور فعالی داشت.

او در ادامه با اشاره به تحصیل در مدارس مذهبی و غیر رسمی می گوید: مرحوم پدرم چون اعتقادی به مدارس دولتی آن زمان نداشت، من را در مدرسه عسکریه که تحت مدیریت مرحوم عابدزاده بود، ثبت نام کرد. فعالیت این مدارس بر اساس تعالیم مذهبی و دینی بود. به عنوان مثال ماه رمضان دانش آموزان هر روز برای خواندن قرآن به مسجد گوه رشاد می رفتند. بچه های بیشتر خانواده های مذهبی مشهد در مدارس حاجی عابدزاده تحصیل می کردند. جواد پناهی، قاری مشهور، از هم کلاسی های من در مدرسه عسکریه و حاج آقا رئیس، رئیس جمهور فعلی هم کلاسی برادر من در مدرسه جوادیه بودند.



● جاسوس، من را نشان داد

زه تاب چیان در دوران مبارزات انقلابی خود بارها مورد تعقیب و گریز مأموران ساواک قرار گرفت اما بازیریکی و بدون اینکه شناسایی شود، از دست آنان فرار کرد. او تنها یک بار دستگیر شد، می گوید: مغازه مادر طبقه سوم پاساژ فیروزه قرار داشت. من هر روز ظهر برای اطلاع از جریانات و شنیدن سخنرانی های رهبران انقلاب به مسجد کرامت و منزل آیت ا... شیرازی می رفتم. روز ۱۷ دی سال ۱۳۵۶ مقاله ای با عنوان «ایران و انقلاب سرخ و سیاه» در روزنامه اطلاعات چاپ شد. در این مقاله دولتی ها به امام خمینی (ره) توهین کرده بودند. به همین دلیل ما تجمع بزرگی را در خانه آیت ا... شیرازی تشکیل داده بودیم و جمعیت زیادی آمده بودند. من که خیلی از این واقعه ناراحت شده بودم، بین جمعیت ایستادم و با صدای بلند شعار مرگ بر شاه

ببرم. من اصلاً از این موضوعات و مقوله ها سر در نمی آورم. الان هم برای نماز خواندن آمده بودم که مأموران شمان من را گرفتند، حرف هایم تأثیرش را گذاشته بود. سرهنگ زمان پور پرسید: اگر راست می گویی، ما را ببر تا مغازه ات را ببینیم. کنار پاساژ فیروزه ایستادیم. مغازه دارها که من را با مأمور دیده بودند، به دایی ام خبر دادند. او هم هرچه اعلامیه و نوار بود، برداشته و در جای دیگری پنهان کرده بود. زمانی که به در مغازه در طبقه سوم رسیدیم، مأمورها به دستور سرهنگ، همه مغازه را زیر و رو کردند. اما چیزی پیدا نکردند. سرهنگ زمان پور هم که مطمئن شده بود من بی گناهم، آزاد کرد و گفت: «پسر جان! دیگر با این مرتجعان کمونیست نگردي! برو یک مسجد دیگر نمازت را بخوان.» من هم گفتم: «چشم جناب سرهنگ! این اولین و آخرین باری بود که توسط مأموران پلیس دستگیر شدم.»

● برو مسجد دیگر نمازت را بخوان

او ادامه می دهد: همان طور که عقب پیکان نشسته بودم، بازبانی ساده و ملتسمانه به سرهنگ زمان پور گفتم: جناب سرهنگ! من یک کارگر ساده هستم و در همین پاساژ فیروزه شاگردی می کنم تا نانی برای مادر و خواهر و برادر یتیم

